

فصلنامه علمی «پژوهش زبان و ادبیات فارسی»

شماره پنجاه و پنجم، زمستان ۱۳۹۸: ۵۷-۳۱

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۱۲/۱۶

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۶/۱۷

نوع مقاله: پژوهشی

تحلیل بازتاب داستان شیخ صنعان در برخی

رمان‌های برگزیده فارسی

* سودابه فرهادی

** سید محسن حسینی مؤخر

*** علی نوری

چکیده

داستان «شیخ صنعان»، حکایت عشق و سرسپاری پیری راهدان به دختری از آیینی دیگر و کافر شدن پیر است. یکی از عرصه‌های بازتاب این حکایت، رمان فارسی است. این داستان در شمار قابل تأملی از رمان‌های فارسی، گاه به شکل بازآفرینی و گاه به شکل بازنویسی بازتاب یافته است. هدف پژوهش حاضر، نشان دادن و مقایسه و تحلیل بازنویسی‌ها و بازآفرینی‌های حکایت عرفانی شیخ صنعان در حوزه رمان فارسی، با تکیه بر رمان‌های «یکلیا و تنهایی او»، «سووشون»، «طوبی و معنای شب» و «رود راوی» است. با بررسی‌های انجام‌شده مشخص گردید که بی‌اختیاری در برابر عشق در هر چهار رمان مانند داستان شیخ صنعان مشهود است؛ اما نوع عکس‌العمل شخصیت‌های داستان بعد از دل‌سپاری به معشوق متفاوت است. همچنین تعالی شخصیت پیر از طریق عشق در هر چهار روایت اتفاق می‌افتد. در سرنوشت معشوق (زن) بعد از حادثه عشق نیز تفاوت‌هایی مشاهده می‌شود. به جز «یکلیا و تنهایی او»، در سه داستان دیگر، زن نیز به رستگاری

s.farrhadi.z@gmail.com

hoseini_mo@lu.ac.ir

noori.a@lu.ac.ir



* دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه لرستان، ایران

** نویسنده مسئول: دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه لرستان، ایران

*** دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه لرستان، ایران

می‌رسد. همچنین در کنار انگیزه الهی - برای دچار ساختن هر یک از شخصیت‌ها به حادثه عشق - انگیزه‌های بیرونی و درونی دیگری نیز می‌توان برای گرایش شخصیت‌های زن به این جریان مطرح کرد. در رمان‌های «یکلیا و تنهایی او» و «رود راوی»، زن عنصری شیطانی است که عمداً بر سر راه زاهد قرار گرفته است، در حالی که در دو رمان دیگر، معشوق خود با میل خود پا در راه عشق گذاشته است.

واژه‌های کلیدی: شیخ صنعان، یکلیا و تنهایی او، سووشون، طوبی و معنای شب و رود راوی.



مقدمه

مضمون داستان شیخ صنعان یا سمعان، نه تنها یکی از زیباترین حکایات ادبی فارسی است، بلکه در ادب کردی و ترکی و حتی در ادب اروپایی نیز نمونه‌ای از حکایات جذاب است^(۱). در ادب فارسی هرچند این حکایت یکی از طولانی‌ترین حکایات «منطق الطیر» است و منسوب به عطار نیشابوری، آنگونه که عبدالحسین زرین‌کوب از فروزانفر و مجتبی مینوی نقل می‌کند، اصل حکایت از «تحفه الملوک» محمد غزالی گرفته شده است (زرین‌کوب، ۱۳۵۰: ۲۵۷). البته خود زرین‌کوب بر آن است که ریشه این حکایت را باید در حدیثی نبوی جست که در آن حدیث، مردی سیصد سال در ساحل دریا عبادت می‌کند و به سبب عشق زنی به خدا کافر می‌شود و خداوند در نهایت به او توفیق توبه می‌دهد (همان: ۲۵۹).

همچنین داستان بلعم باعورا (رازی، ۱۳۰۳: ۴۸۷) را می‌توان به عنوان منبع این حکایت یاد کرد. با وجود اشتراک مضمون این حکایات، یعنی عشق خانمان‌سوز پیری راهدان بر دختری ترسا، پایان آنها اندکی متفاوت است.

در حکایت عطار، دختر ترسا بعد از آنکه مسلمان می‌شود، می‌میرد. در حکایت غزالی، دختر اسلام می‌آورد و به زندگی در کنار شیخ ادامه می‌دهد و در حدیث نبوی، این تنها پیر است که چراغ توفیق فرا راهش قرار می‌گیرد و دوباره به وادی مسلمانی قدم می‌گذارد؛ اما دختر بر کیش و مسلک خود می‌ماند (ستاری، ۱۳۷۸: ۱-۸).

ستاری معتقد است که «قصه عشق زاهدی که کارش به کفر می‌انجامد و سرانجام توفیق توبه می‌یابد، گرچه پایی در واقعیت هم داشته است، به مرور معنایی رمزی یافته است و بنابراین بیشتر از مقوله اسطوره‌ای یا مثالی وسوسه‌مرد خدا برای آزمودن قدرت و قوت ایمان اوست» (همان: ۶). وی پس از ذکر نمونه‌های چندی از ادب اروپایی چون «طائیس» اثر آناتول فرانس، «وسوسه آنتوان قدیس» و داستان «اسمار» از گوستاو فلوبر، درام «قابیل» از لرد بایرون و تراژدی «فاوست» گوته و همچنین آزمایش‌های سه‌گانه عیسی، معتقد است که «مضمون اصلی همه این داستان‌های عبرت‌خیز، قصد شیطان در گمراه کردن انسان پارساست و قصه‌عابدی که به خاطر یک زن کافر می‌شود و سرانجام

به لطف حق به همان راه بازمی‌آید، روایتی است از آن» (ستاری، ۱۳۷۸: ۷).

زیبایی و نیز ظرفیت تأویل‌پذیری و قدرت اثرگذاری این حکایت موجب شده که به شکل‌های مختلف در فرهنگ مردم رسوخ کند. یکی از عرصه‌های حضور این داستان، رمان است. در این پژوهش با تلفیقی از روش‌های توصیفی، تحلیلی و مقایسه‌ای و با مطالعه رمان‌ها، بازتاب این حکایت بررسی شد.

بر اساس اشاراتی که به داستان شیخ صنعان در رمان‌های یادشده آمده است، مشخص می‌شود که این مضمون در کنار دیگر مضامین ادبیات عرفانی، جایگاهی مشخص و مسجل در ادبیات داستانی ما دارد. این سطح از بازتاب، حاکی از ارتباط و آگاهی این نویسندگان از میراث ادب عرفانی ایرانی-اسلامی و در وجه گسترده‌تر، ادبیات کلاسیک فارسی است. نکته‌ای که بسیاری از خود نویسندگانی که در این پژوهش، آثارشان بررسی شد، به آن اذعان کرده‌اند.

مدرسی در کنار محیط خانوادگی، از تأثیرگذاری ادبیات کلاسیک فارسی بر آثار خویش اذعان کرده است (دهباشی و کریمی، ۱۳۸۴: ۹۱). سیمین دانشور در وصف رمان «سووشون» به شهودی بودن خویش و انعکاس بن‌مایه‌های عرفانی در رمان مذکور اشاره می‌کند (حقوقی، ۱۳۷۷: ۱۳۶).

شهرنوش پوری نیز نویسنده‌ای است که به بهره‌گیری از عناصر اسطوره‌ای و عرفانی در آثارش شهرت دارد (میلانی، ۱۳۷۲: ۶۹۲). ابوتراب خسروی نیز با اشاره به کتاب تذکره‌الاولیاء معتقد است که ادبیات عرفانی ما حتی بر ادبیات غرب هم تأثیر داشته است (علیخانی، ۱۳۸۰: ۹۳).

پیشینه پژوهش

درباره شیخ صنعان، کتاب و مقاله بسیار است. از بسیاری از صاحب‌نظران دوره اول معاصر مانند مینوی و زرین‌کوب گرفته تا نویسندگان و دانشجویان و اهالی قلم در روزگار حاضر، هر یک این داستان را از وجوه مختلف بررسی کرده‌اند. اما در حیطه بازتاب این داستان در رمان فارسی، اشارات مختصری انجام گرفته که ذکر آنها به عنوان پیشینه این پژوهش الزامی است. قهرمان شیرینی (۱۳۸۳) در مقاله‌ای با عنوان «بازتاب

عصر عتیق و نثر توراتی در آثار تقی مدرسی» به شباهت سرنوشت میکاه شاه و شیخ صنعان در رمان «یکلیا و تنهایی او» به صورت گذرا اشاره می‌کند.

همچنین معصومه صادقی (۱۳۹۶) در کتاب «تأثیر ادبیات کلاسیک فارسی در رمان معاصر فارسی» به وجود این حکایت در رمان «سووشون» اشاره‌ای کوتاه داشته است. با این همه، پژوهشی که به بازتاب این حکایت و بروز و ظهور آن در رمان فارسی بپردازد، پیدا نشد. همین امر، نویسندگان این مقاله را بر آن داشت تا به بررسی نمودهای بازنویسی (بازگردانی) و بازآفرینی این حکایت در میان رمان‌نویسان معاصر بپردازند.

بحث و بررسی

یکی از نشانه‌های اثرپذیری نویسندگان معاصر از متون کلاسیک، بازتاب حکایات عرفانی در آثار داستانی است. پیش از بحث اصلی لازم دیده شد تا شمه‌ای از داستان شیخ صنعان برای یادآوری ذکر گردد. داستان شیخ صنعان و دختر ترسا، حکایت عاشق شدن پیری مسلمان و زاهد و صاحب کرامات، بر دختری مسیحی است. همه‌چیز با خواب شیخ شروع می‌شود. او چند شب خواب می‌بیند که از مکه به روم رفته و در آنجا بر بتی سجده می‌کند. پس از تکرار این خواب در چند شب متوالی، تصمیم می‌گیرد به دیار روم سفر کند. و چهارصد نفر از مریدانش نیز او را در این سفر همراهی می‌کنند. روزی در دیار روم، نظر شیخ بر دختری ترسا و بسیار زیبا می‌افتد و عاشق او می‌شود. شیخ، دل و دین می‌بازد و مقیم کوی معشوق می‌شود تا آنجا که پند و نصیحت یاران هم در او اثر نمی‌کند. دختر ترسا پس از آگاهی از عشق شیخ و مدت‌ها تحقیر او، سرانجام چهار شرط برای وصال با شیخ تعیین می‌کند: سجده بر بت، نوشیدن خمر، ترک مسلمانی و سوزاندن قرآن.

شیخ، نوشیدن خمر را می‌پذیرد و سه شرط دیگر را رد می‌کند؛ اما در اثر مستی نوشیدن شراب، سه شرط دیگر را نیز به‌جا می‌آورد. و هنگامی که به دلیل مفلسی و بی‌چیزی، توان پرداخت کابین دختر را ندارد، به پیشنهاد دختر به مدت یکسال خوکبانی او را می‌پذیرد.

مریدان شیخ که تحمل این رسوایی را ندارند، سرانجام شیخ خود را رها می‌کنند و به حجاز برمی‌گردند و آنچه پیش آمده را برای یکی از مریدان خاص او تعریف می‌کنند.

مرید در حالی که آنها را سرزنش می‌کند که شیخ خود را در چنان وضعیتی رها کرده‌اند، به همراه ایشان راهی روم می‌شود. در آنجا با دیگر مریدان معتکف شده، چهل شب با دعا و تضرع از خدا می‌خواهند تا شیخ آنها را نجات دهد. سرانجام در شب چهارم، مرید باوفای شیخ، پیامبر اسلام^(ص) را به خواب می‌بیند که به او بشارت رهایی شیخ را می‌دهد. پس از این خواب، وقتی به دیدار شیخ خود می‌روند، می‌بینند شیخ توبه کرده و از نو مسلمان شده است.

شیخ به همراه مریدانش عازم حجاز می‌شوند، اما از سوی دیگر دختر ترسا، شب‌هنگام در خواب می‌بیند که به او ندا می‌دهند که به خدای شیخ ایمان بیاورد. با این خواب، احوال دختر دگرگون می‌شود و دلداه و سرگشته، دیوانه‌وار در پی شیخ روان می‌شود. دختر به دست شیخ مسلمان می‌شود و چون تاب و توان عظمت عشق الهی را ندارد، در دامان شیخ، جان بر سر ایمان خود می‌نهد.

در نمونه‌های بازآفرینی حکایت شیخ صنعان یعنی در رمان‌های «یکلیا و تنهایی او»، «سووشون» و «رود راوی»، نویسنده با خلق شخصیت شیخ صنعان در هیئت پادشاه مؤمن، حاجی مردم‌دار شهر و شیخ الاهوازی فقیه، در کنار خلق شخصیت زن در لباس ساحره‌ای افسونگر که راهزن دین و ایمان ایشان شده، ذهن خواننده را به حکایت شیخ صنعان می‌کشاند. نکته مشترک در تمامی این نمونه‌ها، طی روند رستگاری شخصیت اول یعنی جایگزین شیخ است. در تمامی نمونه‌ها با اندکی تفاوت، مراحل سرسپاری پیر تا رستگاری مجدد او طی می‌شود.

با توجه به اینکه از لحاظ ساختاری در همه داستان‌های مورد اشاره، حکایت‌های بازنویسی و بازآفرینی شده، روایت اصلی داستان نیست و به عنوان روایتی فرعی در دل روایت اصلی رمان قرار گرفته است، نویسندگان برآنند تا در رمان‌های یادشده، روند این حکایت را از لحاظ میزان دوری و نزدیکی به اصل داستان شیخ صنعان بررسی کنند.

رمان «یکلیا و تنهایی او»

همان‌طور که گفته شد، می‌توان گرایش به مضامین عرفانی در میان نویسندگان معاصر را تا حدودی متأثر از اوضاع و احوال اجتماعی روزگار و یافتن راه برون‌شدی از

اوضاع نابسامان سیاسی و اجتماعی دانست؛ نوعی ملجأ و پناه برای آرامش دنیای درون در برابر آشفتگی دنیای بیرون.

در رمان «یکلیا و تنهایی او»، با توجه به تأثیر کودتا بر نویسندگان معاصر، این گرایش را همراه با نوعی تلخی و با مطرح کردن مسائل بحث‌برانگیز فلسفی و اسطوره‌ای و تاحدی عرفانی می‌بینیم. بی‌اختیاری انسان (میکاه شاه) در کشیده شدن به سوی گناه و میل و هوس درونی، دفاع از ابلیس و... در این رمان کاملاً مشهود است.

رمان «یکلیا و تنهایی او» (۱۳۳۴) نوشته تقی مدرسی به شیوه داستان در داستان روایت شده است و روایتی است از جدال ارزش‌ها و ضد ارزش‌ها در دنیای درون و بیرون.

داستان اول، گویای عشق یکلیا، دختر امصیا، پادشاه یهود است به چوپان پدرش، فاش شدن این عشق و به دار آویختن کوشی چوپان، رسوایی و طرد یکلیا از جامعه و محکوم شدن او به تنهایی. داستان دوم، داستانی که شیطان نقل می‌کند، داستان میکاه، پادشاهی متدین و پایبند به فرامین یهود و عشق او به زنی به نام تامار است. زنی که توسط یاکین نبی، نمودی از شیطان شناخته می‌شود و نفرین ابدی با اوست و باید از شهر بیرون شود. پادشاه یک‌بار او را بیرون می‌کند؛ ولی باز با وسوسه‌های پسرعمویش و میل باطنی خود به زن، دروازه‌های شهر را به روی تامار باز می‌کند و زن را به خلوت خویش راه می‌دهد و از دستان زن، شراب می‌نوشد. مردم اورشلیم جمع می‌شوند تا با پادشاه خود سخن بگویند و بالاخره شائول ماهی‌گیر به نمایندگی از آنان شروع به صحبت می‌کند.

وقتی شائول بعد از ادای سخنانش از پادشاه می‌پرسد که به فرزندان اسرائیل چه جواب می‌دهی؟ پادشاه می‌گوید تا غروب جواب خواهم داد. شائول می‌گوید ما هم تا عصر برای یهوه دعا خواهیم کرد. این‌بار پادشاه، مصلحت عمومی را بر میل باطنی خود ترجیح می‌دهد و او را برای همیشه از شهر بیرون می‌کند و در پایان غروب و با سر آمدن انتظار مردم، تامار به آرامی از گردونه‌ای که اسرائیل برای او مهیا کرده بودند، بالا می‌رود و پادشاه با قلبی اندوهگین از دور او را تماشا می‌کند و با خود زمزمه می‌کند:

«امیال کوچک وقتی به صورت هوس درآمدند، مردان بزرگ را بنده

خود می‌کنند» (مدرسی، ۱۳۳۴: ۱۴۵).

بعد با خدای خود، یهوه راز و نیاز می‌کند و روح یهوه آهسته به او می‌گفت:
«میکاه، بنده من، مشقت انسان را بزرگ می‌کند، عشقت به پسر انسان
یاد می‌دهد که چگونه می‌شود مانند طفلی به آسمان راه یافت. روح من
بر زخمت مرهم خواهد گذاشت... و پادشاه با دردی که آرامش نیافته بود،
خود را تسلیم می‌کرد» (مدرسی، ۱۳۳۴: ۱۴۷-۱۴۸). در نتیجه میکاه نیز به
تنهایی محکوم می‌گردد.

دل‌باختگی و عشق آتشین میکاه به تamar و اصراری که تamar در شراب‌خواری میکاه و
تسلیم کردن او به امیال درونی‌اش دارد و بازگشت پادشاه به دامن دین، موجب شباهت
این داستان با داستان شیخ صنعان شده است و با توجه به نوع پایان‌بندی و سرنوشتی
که برای تamar رقم می‌خورد، داستان مدرسی بیشتر از همه با حدیث نبوی قرابت دارد؛ با
این تفاوت که نتیجه حاصل شده در این داستان، تلخ و نامطلوب توصیف می‌شود، ولی
در حکایت شیخ صنعان، نتیجه نهایی، خواستنی و مثبت است.

راوی داستان میکاه، شیطان است و بدون شک او که مطرود درگاه الهی است و
دشمن قسم‌خورده انسان، هیچ‌گاه در جهت خیر انسان قدمی بر نمی‌دارد؛ هرچند در
داستان یکلیا، او از ترفند همیشگی‌اش استفاده کرده، خود را دوست انسان معرفی می‌کند.
شیطان در همان ابتدای داستان اول نیز به یکلیا گوشزد می‌کند که همه‌چیز تقصیر
خداست. حتی میل و هوس و نیاز انسان هم دست اوست. خود، این امیال را در وجود
بنده‌اش قرار داده و هرگاه بنده‌اش بخواهد در جهت همان امیال پیش برود، او را
مجازات می‌کند. پس از دیدگاه شیطان، داستان سرسپاری میکاه به تamar، کار خداوند
است. البته خود میکاه نیز به بی‌اختیاری خویش در این جریان معتقد است. وقتی
امنون، راهب دربار، به نصیحت پادشاه می‌پردازد و به او گوشزد می‌کند که در این
جهان، زنان بسیاری هستند که بتوانند به او آرامش ببخشند، ولی اورشلیم فقط یکی
است و او باید از هوس کوچک خود به خاطر اورشلیم بزرگ بگذرد، پادشاه در جواب او
بی‌اختیاری خویش را در این حادثه نشان می‌دهد:

«در این مردابی که افتاده‌ام، من هم مثل شما بی‌اختیار بوده‌ام» (همان:

در داستان شیخ صنعان نیز عرفان پژوهان بر این باورند که فریفته شدن شیخ بر دختر ترسا، کار خداوند است. «بن مایه اصلی این داستان... چند جمله بیش نیست: پیری بسیار زاهد و دین دار و صاحب کمال و سخت متعبد و خوش نام در میان خلق، دل به دختری ترسا می بندد و در راه عشق او بی پروا از ملامت خلق و حتی مریدان جانباز خود تا اسفل السافلین درکات کفر و ضلالت فرومی رود تا سرانجام حق که خود، او را به این ورطه بلا مبتلا کرده است، نجاتش می دهد و به راهش می آورد» (پورنامداریان، ۱۳۷۶: ۴۴).

پس می توان گفت که روایت هر دو داستان یک چیز است: قصد خداوند در سرسپاری میکاه و شیخ به غیر حق. اما راویان با برداشت های دو گانه ای، قضیه انگیزه الهی را تعبیر می کنند. عطار، عارف است و مرد راه حق و جبری را به نمایش می گذارد که به صبغه عشق رنگین است. اما شیطان داستان مدرسی مطرود است و به دشمنی یهوه با خود در ابتدای رمان اشاره می کند و بی شک جبری که نمایش می دهد، بر ناعدالتی خداوند بنا گردیده. این ظاهر قضیه است. حال اگر یک بار دیگر به چرایی این تقدیر دقت کنیم، به دو نکته خواهیم رسید. اول آنکه هم شیطان و هم عطار برآنند که عشق، سرنوشت مقدر ماست. در داستان مدرسی، شیطان به یکلیا می گوید که از عشق چاره ای نیست و عشق، تقدیر انسان است و یکلیا با نقشه ای از پیش تعیین شده توسط یهوه به این ورطه افتاده است:

«آه یکلیا، گناه تعب آور نیست. رنجی که تو می کشی، به خاطر

محکومیت است» (مدرسی، ۱۳۳۴: ۲۵).

و برای درک بهتر این نکته، داستان میکاه را برای او نقل می کند و از این طریق به یکلیا القا می کند که انسان، مجبوری بی اختیار است.

نکته مهم دیگر در این دو داستان، پیوند عشق و غیرت است که یکی از مضامین مهم متون صوفیانه به شمار می آید. در بسیاری از متون صوفیه، این بلا ناشی از غیرت معشوق یعنی حق است. بلایی که در نظر عارفان ستودنی است و هر سالکی را توفیق ابتلای به آن نیست. ارتباط عشق عرفانی با بلا و صبر توأم با رضا بر بلا، خود چهره ای حماسی به قهرمانان حماسه عرفانی مانند حلاج و عین القضاة داده است. عین القضاة به زیبایی از این بلا می گوید و به بلاجویی شبلی اشاره می کند: «دریغ،

تو پنداری که بلا هر کسی را دهند؟ تو از بلا چه خبر داری؟ باش تا جایی رسی که بلای
خدای را به جان بخری. مگر شبلیس از اینجا گفت: بار خدایا، همه کس تو را از بهر لطف
و راحت می جویند و من تو را از بهر بلا می جویم» (عین القضاة همدانی، ۱۳۷۰: ۲۴۵).

میکاه نیز چون شیخ صنعان از عجب خالی نیست و بر این باور است که هیچ گناهی
تهدیدش نمی کند. چون یهوه را حامی و پشتیبان خود می داند:

«مگر نمی بینی یهوه از من حمایت می کند. من او را ستایش می کنم و

او از من و اسرائیل مانند طفلی پرستاری می کند... من با تمام نعمت‌هایی

که برایم فراهم است، هرگز یهوه را فراموش نکردم و از او می ترسم»

(مدرسی، ۱۳۳۴: ۳۵-۳۶).

از دیگر نکاتی که می تواند حاکی از شباهت ظاهری میکاه شاه و داستان شیخ
صنعان باشد، جمع شدن مردم برای صحبت کردن با شاه است؛ مردمی که چون مریدان
شیخ صنعان، نگران احوال پادشاه و سرنوشت خویش‌اند. شائول ماهیگیر هم مرید
راستین شیخ را فریاد می آورد که با سخنان خویش و دعوت مردم اسرائیل به دعا کردن
برای پادشاه، شاه را از ورطه بلا به ساحل سلامت یاری می کند.
وقتی مردم اورشلیم، بیرون قصر گرد هم می آیند، شائول به نمایندگی از آنان خطاب
به پادشاه می گوید:

«این مردم زمخت و دردکشیده حاضرند بهترین هدایای خودشان را

که فرزندان و زنان آنان باشند، به پای تو اندازند... همه حاضرند. قیافه‌ها

صادق است» (همان: ۱۳۹).

پادشاه باید تصمیم بگیرد و این تصمیم ممکن است برای اسرائیل گران تمام شود.
پس «قوم مقدس در صحرا به درگاه یهوه نالید. لاویان بر تابوت عهد خدا بخور گذرانیدند
و همراه دعای اسرائیل چنگ نواختند» (همان: ۱۴۱).

دعا خواندن قوم اسرائیل در صحرا نیز یادآور چله‌نشینی مریدان برای هدایت شیخ
است. در نهایت میکاه با راندن تمار از دربار، دوباره به پروردگار خویش برمی گردد و از
این ورطه بلا نجات می یابد، هر چند ظاهراً دل او با تمار است. این نکته دیگری است
که تفاوت داستان شیخ صنعان و میکاه شاه را نشان می دهد.

میزان نزدیکی حکایت میکاه شاه و تamar در رمان «یکلیا و تنهایی او»، به اصل حکایت

شیخ صنعان:

شیخ صنعان عطار

جایگاه والای شیخ ← دل سپردن شیخ بر دختر ترسا ← رسوایی شیخ ← تلاش
مردان ← پشیمانی شیخ و بیداری او ← سرسپاری دختر به شیخ
یکلیا و تنهایی او

جایگاه والای میکاه شاه ← دل سپردن میکاه شاه به تamar ← تلاش عازار و آمنون
راهب برای بیداری میکاه ← پشیمانی اولیه میکاه ← دعا و نیایش مردم اورشلیم و
سخنان شائلول ← پشیمانی نهایی میکاه شاه ← رفتن تamar

داستان «سووشون»

نمونه دیگر بازآفرینی حکایت شیخ صنعان در رمان «سووشون» است. در مقایسه با
رمان «یکلیا و تنهایی او»، شرح و بسط حکایت حاج آقا و عشق او به سودابه و میزان
نزدیکی آن با سیر حوادث و عناصر موجود در اصل حکایت شیخ صنعان، کمتر است.
پدر یوسف که حاج آقایی مردم دار و مجتهدی جامع الشرایط است، عاشق رقاصه‌ای
هندی به نام سودابه می‌شود و بر سر این عشق، دل و ایمان از کف می‌دهد و رسوای
زمان می‌گردد.

سودابه به همراه برادرش از هند می‌آید. معشوقه حاجی می‌شود؛ اما تا آخر هم با او
ازدواج نمی‌کند و معتقد است که اینطوری راحت تر است. داستان از آنجا آغاز می‌شود
که حاجی یک مهمانی ترتیب می‌دهد و رقاصه هندی را به مهمانی دعوت می‌کند و
سودابه با رقصش که رقصی معمولی نیست، دل حاجی را می‌برد و بعد از خستگی،
پاهای لختش را در آب آب‌نما فرو می‌برد و حاجی «مجتهد جامع الشرایط شهر روبه‌روی
او نشسته و با بادبزین بادش می‌زند» (دانشور، ۱۳۴۹: ۷۳). همان حالی که بر شیخ صنعان
عارض می‌شود:

دختر ترسا چو برقع برگرفت	بندبند شیخ آتش درگرفت
چون نمود از زیر برقع روی خویش	بست صد زئارش از یک موی خویش
گرچه شیخ آنجا نظر در پیش کرد	عشق آن بتروی، کار خویش کرد

شد بگل از دست و در پای اوفتاد جای آنش بود و بر جای اوفتاد
هر چه بودش سر به سر نابود شد ز آتش سودا دلش چون دود شد
(عطار، ۱۳۷۳: ۹۹)

داستان حکایت عشق حاجی به سودابه از زبان خواهر یوسف برای زری تعریف می‌شود. ظاهراً سودابه دارای شخصیتی خاص است و برخوردار از آن الهی و لطیفه نهانی که کس را تاب مقاومت در برابر او نیست:

«عجب زنی بود از آن زن‌ها که از خود شعایی پس می‌دهند که اگر آن
شعاع به کسی گرفت، چه خودش بخواند و چه نخواهد، جلب می‌شود و آن
وقت آن آدم شعاع گرفته به هیچ‌وجه نمی‌تواند خودش را از این جذبه خلاص
کند. به قشنگی و زشتی نیست. به آب و گل است» (دانشور، ۱۳۴۹: ۷۴).

گویی او نیز چون دختر ترسا، روحانی‌صفت است و اهل معرفت.
دختری ترسا و روحانی‌صفت در ره روح اللّه‌ش صد معرفت
بر سپهر حسن در برج جمال آفتابی بود امّا بی‌زوال
(عطار، ۱۳۷۳: ۹۸)

در کنار سودابه، حاج‌آقا هم بی‌بهره از این لطیفه نهانی نیست:
«یقین دارم اگر حاج‌آقایم می‌خواست، می‌توانست آدم را خواب کند.
چشم‌هایش را می‌دوخت وسط گودی دو تا چشم آدم و کی می‌توانست
مقاومت کند؟ و همچنین مردی شد عبد و عبید سودابه هندی و آنقدر خون
به دل بی‌بی کرد. خدایا خودت ما را به امتحان نگذار» (دانشور، ۱۳۴۹: ۷۶).

حاج‌آقا بعد از دل سپردن به سودابه، موجب حیرت مردم و مطرود خلق می‌گردد.
آن دگر گفتش که هرک آگاه شد گوید این پیر این چنین گمراه شد
گفت من بس فارغم از نام و ننگ گفت من بس فارغم از نام و ننگ
(عطار، ۱۳۷۳: ۱۰۳)

و در واقع در روزگار خویش به نمونه عینی و مجسم شیخ صنعان تبدیل می‌گردد، به طوری که یک نفر که بعداً هم معلوم نمی‌شود چه کسی بوده است، برای پایین آوردن

وجهه حاجی، تعداد زیادی پرده قلمکار با نقش شیخ صنعان سفارش می‌دهد و ظاهراً به هر خانه‌ای، یکی از آن پرده‌ها را هدیه می‌دهد که در خانه خود نصب کنند و از این طریق به رسوایی حاجی دامن می‌زند. پرده‌ای که زیر نقش آن نوشته شده بود:

«شیخ صنعان با مریدش می‌رود شهر فرنگ. یک پیرمرد انگشت به

دهان شیخ صنعان بود که عمامه و عبا و ردا داشت عین حاج آقایم و

مریدها سر به دنبالش گذاشته بودند. دختر قرشمال هم در بالاخانه‌ای

نشسته بود... آن روزها هر خانه‌ای که می‌رفتی، یکی از این پرده‌ها داشتند.

مردم وقتی بخواهند بدجنسی کنند، خوب بلدند» (دانشور، ۱۳۴۹: ۷۶).

البته حاج‌آقا خود این عشق را کاری بزرگ می‌داند و معتقد است که باید اتفاق

می‌افتاد و بهای آن را هم می‌پردازد:

«خود حاج‌آقایم می‌گفت: مسجد و درسم را که ازم گرفته‌اند، در

کارهای دیگر هم استغفرالله، نمی‌توانم دخالت کنم. کردیم و دیدیم. آخر

آدم باید در این دنیا یک کار بزرگ‌تری از زندگی روزمره بکند. باید بتواند

چیزی را تغییر بدهد. حالا که کاری نمانده بکنم، پس عشق می‌ورزم.

می‌گفت: «عشق از این بسیار کرده است و کند- خرقه با زنا کرده است و

کند». می‌گفت: «تختۀ کعبه است ابجدخوان عشق» (همان: ۷۶).

آن دگر گفتش که از حق شرم دار حق تعالی را بحق آزرم دار

گفت این آتش چو حق در من فکند من به خود نتوانم از گردن فکند

(عطار، ۱۳۷۳: ۱۰۴)

این آتشی است که چون شیخ صنعان، حق در جان او افکنده است. حتی سودابه هم

به بی‌اختیاری خود در این عشق اعتراف می‌کند و با باوری تناسخ‌وار، حاجی را آن

نیمه‌ای می‌داند که در زندگی‌های پیشین خویش گم کرده است.

«گفت که دست خودش نیست و گفت که می‌داند یک ملای شیعه و

یک مجتهد جامع‌الشرایط را بدنام کرده. می‌داند که یک زن بی‌گناه را

آواره کرده، اما دست خودش نیست. گفت آدم با کسی در زندگی‌های

قبله دمخور بوده، بعد از او جدا شده. هی به این دنیا می‌آید تا او را پیدا

کند. فراق می‌کشد و انتظار می‌کشد. وقتی پیدایش کرد و شناختش، مگر می‌تواند ولش کند» (دانشور، ۱۳۴۹: ۷۸).

تأثیر عشق سودابه بر حاج‌آقا را در تساهلی او در برخورد با پیروان دیگر ادیان و مذاهب از جمله بابیان و یهودیان می‌توان مشاهده کرد. وقتی حاجی درمانده از شرایط دنیای بیرون با سرسپاری و استغراق در وادی عشق به کناره‌گیری از جایگاه پیشین خویش رضایت می‌دهد و همه هم خویش را به یاری از کسانی سپری می‌کند که از جامعه رانده شده‌اند، این تساهل و همدردی با پیران دیگر ادیان، نشان همان تغییری است که به واسطه عشق برای شخصیت اصلی حکایت اتفاق می‌افتد.

«آخوندهای شهر برایش درآورده بودند که بایی شده... بیشتر خلق خدا بیرق انگلیس سردر خانه‌هایشان زدند، تا کسی جرأت نکند خانه‌هایشان را غارت کند. اما حاج‌آقایم بیرق که نزد هیچ، پابه‌پای خاخام بزرگ، زخمی‌های محله جهودها را به دکتر می‌رساند یا بالای سرشان دکتر می‌آورد. چقدر برایشان حرف زد. چقدر تفنگچی‌های کلانتر را نصیحت و دلالت کرد تا از غارت محله جهودها منصرفشان کند» (همان: ۷۴).

گر قدم در ره نهی چون مردِ کار هم بُت و هم خوک بینی صد هزار
خوک گُش، بُت سوز، در صحرای عشق ورنه همچون شیخ شو رسوای عشق
(عطار، ۱۳۷۳: ۱۱۴)

میزان نزدیکی حکایت حاج‌آقا و سودابه در رمان «سووشون»، به اصل حکایت شیخ صنعان:

شیخ صنعان عطار

جایگاه والای شیخ ← دل سپردن شیخ بر دختر ترسا ← رسوایی شیخ ← تلاش
مردان ← پشیمانی شیخ و بیداری او ← سرسپاری دختر به شیخ
سووشون

جایگاه والای حاجی ← دل سپردن حاج‌آقا به سودابه ← رسوایی حاجی ← تلاش

نزدیکان حاجی و سرزنش او ← اقرار حاجی به زیبایی عشق و استقبال او از این اتفاق
← دلدادگی سودابه به حاجی

داستان «رود راوی»

سومین نمونه بازآفرینی این حکایت را می‌توان در رمان «رود راوی» ابوتراب خسروی پیدا کرد. با وجود نثر کهن‌گرا و آراکائیستی خسروی و نوع روایت در روایت آن، که فهم داستان را با اندکی تأمل و سختی همراه کرده، با کنار هم گذاشتن قطعه‌های پراکنده داستان، نمونه بازآفرینی به زیبایی و دلنشینی در دل رمان قرار گرفته است.

«رود راوی» که به نظر می‌رسد بیشتر یک داستان رمزی- تمثیلی عرفانی با فضایی غریب و سوررئالیستی باشد، در برگیرنده عقاید دو فرقه مذهبی «قشریه» و «مفتاحیه» است. پیروان مفتاحیه از مدافعان ابلیس هستند و دارای عقاید اباحی‌گری و قشریه از مخالفان آنها. کیا، شخصیت اصلی داستان، از طرف حضرت مفتاح-بزرگ مفتاحیه- موظف می‌گردد تا تاریخ مدونی درباره فرقه مفتاحیه بنویسد و در مطالعات خویش، با ابودجانة ششم-مؤسس فرقه مفتاحیه- ملقب به مفتاح اول و ام‌الصبيان-همسر او- آشنا می‌گردد.

ام‌الصبيان که ساحره‌ای آسمانی است، قبل از ازدواج با ابودجانة، یک روسپی افسون‌کار بوده و با همدستی همزادان روسپی خویش، منزل به منزل می‌گشته تا خریداران معصیت را کام ببخشد. روزی در بازار مقصود خویش با تجلی در شعله‌های آتش در قالب «خناسکی» سبز، در آستانه درگاه حجره شیخ‌الاکبر ابواحمد حسن الاهوازی معروف به شیخ الاهوازی که شیخی شافعی و دین‌دار بوده است، ظاهر می‌شود و شیخ را برده و بنده عشق و هوس خویش ساخته، موجب می‌شود تا شیخ رسالات خویش را در آتش انداخته، رسوای روزگار گردد.

داستان عاشق شدن شیخ‌الاهوازی بر ام‌الصبيان، بازآفرینی بسیار زیبایی از داستان شیخ صنعان در رمان «رود راوی» است. ام‌الصبيان که منبع لذات است و مارچه من النار، در شبی سرد، رقصان با صدای غشغشه خویش، شیخ را به خود می‌خواند و از شیخ می‌خواهد که به زنی سرگردان چون او پناه بدهد. شیخ او را راه می‌دهد. زن از سرمای حجره شیخ شکایت می‌کند. شیخ کهنه عبایی را که دارد، به زن می‌بخشد. وقتی شیخ از

کیستی و مبدأ زن می‌پرسد، زن، نام خود را به زبان می‌آورد و به آسمان اشاره می‌کند که از آنجا آمده است.

شیخ که حیران و سرگشته زیبایی زن است، باز مورد خطاب قرار می‌گیرد که: «دخمهات چه سرد است شیخ» و شیخ در جست‌وجوی هیزمی که اجاق را شعله‌ورتر سازد، بوته‌ای خشک می‌یابد. زن به کتاب‌های شیخ بر طاقچه اشاره می‌کند و از شیخ می‌پرسد که آیا آنها را خود نوشته است؟ و شیخ اشاره می‌کند که بعضی را به امانت گرفته و بعضی نیز تألیف اوست. حکمتی که نتیجه معامله او با خداوند است - شاید از الهامات ربانی یا تلقینات خناسی - اما هر چه هست، او در طبق اخلاص نهاده و به بارگاه الهی پیشکش کرده است. ام‌الصبیان با نقد علم بی‌حاصل شیخ و تعبیری که او از حقیقت دارد، می‌گوید حقیقت واقع، سرمای حجره توست و کتاب‌هایی که باید گرمابخش منزلت برای مهمان ناخوانده‌ات باشد و یکی یکی کتاب‌های شیخ را در اجاق می‌اندازد و شیخ نیز که از گرمای حضور زن از خود بی‌خود شده است، او را همراهی کرده، کتاب‌ها را در اجاق می‌اندازد و آتش را شعله‌ورتر می‌کند.

شیخ، زن را به خود می‌خواند و قصد آمیختن با او می‌کند؛ اما ام‌الصبیان بعد از رسیدن به مطلوب، قهقهه‌زنان و به نشان تمسخر، حجره شیخ را ترک می‌کند. هرزگان و همراهان ام‌الصبیان با دشنام به شیخ، کلبه‌اش را سنگباران می‌کنند. بعد از این واقعه، شیخ الاهوازی سال‌های متمادی خود را از دید مردم پنهان می‌کند و برای کاستن از رنج رسوایی خویش به خلوت پناه می‌برد. در این سال‌ها، ام‌الصبیان که روزی در معرکه‌گیری سحر و جادوی خویش، نظر شاه ابودجانه را به خود جلب می‌کند، به دستور شاه به قصر خوانده می‌شود. شاه که تسخیر سحر و جادوی ام‌الصبیان گشته، از او می‌خواهد که جزء مایملکش باشد و در قصر او بماند. اما ام‌الصبیان می‌گوید: زنی آسمانی مانند او نمی‌تواند مایملک کسی باشد و فقط به شرطی در کاخ می‌ماند که شهربانوی دارالملک پادشاه ابودجانه گردد. شاه می‌پذیرد و عقد نکاح بین ام‌الصبیان و ابودجانه خوانده می‌شود و زن و شوهر می‌شوند.

بعدها وقتی ام‌الصبیان تصمیم می‌گیرد از اعمال پیشین خود برگردد و در طریق رستگاری قدم بردارد، به یاد شیخ الاهوازی افتاده و به محضر او پناه می‌برد و از شیخ

طلب بخشش می‌کند. از شیخ می‌خواهد که به او فقه‌اللغه و شرع بیاموزد. شیخ می‌پذیرد و می‌گوید در وجود هر آدمی، چهل ساحرهٔ روسپی وجود دارد که یادآور همان سخنی است که شیخ صنعان به مریدان خویش می‌گوید. وقتی شیخ، شرط خوکبانی دختر ترسا را می‌پذیرد و مریدان معترض، او را مورد بازخواست قرار می‌دهند، شیخ صنعان می‌گوید که در وجود هر کسی خوک‌های بسیاری است که باید آنها را بکشد تا رها شود.

شیخ‌الاهوازی با تکریم و احترام بسیار به دربار شاه خوانده می‌شود و شاه از او می‌خواهد تا در غرفه‌ای از غرفگان قصر سکنا گزیند و به شهربانو ام‌الصبيان، فقه‌اللغه و شرع بیاموزد. شیخ، وظیفهٔ تعلیم به ام‌الصبيان را می‌پذیرد، اما حاضر نمی‌شود که در کاخ سلطان بماند و به این طریق هر روز به دربار می‌آید و به ام‌الصبيان آنچه لازم است می‌آموزد. ام‌الصبيان به حدی در فقه‌اللغه و شرع متبحر می‌شود که به جایگاه یک قدیسه تعالی می‌یابد و همواره در هر امری مرجع شاه ابودجانه می‌گردد.

این تقدس تاحدی پیش می‌رود که شیخ در رسالهٔ حدودالذات خویش می‌نویسد: «شهربانو، ام‌الصبيان، پاکیزه‌ترین زنی بوده که وی را چون ستاره‌ای در ظلمات روایت نموده و سزاست تا پیری همچون ما مرید مرادی چون وی باشد» (خسروی، ۱۳۹۲: ۱۶۱). با این وصف، شیخ از سوی رقیبان متهم به نظر بازی می‌گردد و اینکه او هر روز به عشق مجالست با ام‌الصبيان به ارگ می‌آید.

این داستان‌ها، پادشاه ابودجانه را آنقدر خشمگین می‌کند که حکم به قتل شیخ می‌دهد. ام‌الصبيان بعد از آگاهی از تصمیم پادشاه با سر و روی پریشان و مویه‌کنان به پای شاه افتاده، از او التماس می‌کند که از جان پیر درگذرد و می‌گوید: آنچه شنیده، چیزی جز سعایت و دشمنی و حسادت دشمنان شیخ نیست. بالاخره بعد از مویه‌های فراوان ام‌الصبيان، دل شاه بر شیخ می‌سوزد، اما او را به حبس ابد محکوم می‌کند.

بعد از این واقعه، ام‌الصبيان به بالاترین غرفهٔ قصر رفته، خود را زندانی می‌کند. تمام مدت سر سوی آسمان برافراشته، نه چیزی می‌خورد و نه با کسی حرف می‌زند و بالاخره تصمیم می‌گیرد به همان جایی که از آن آمده، بازگردد و سررشتهٔ ریسمانی را به عمق ظلمات آسمان پرتاب می‌کند و از ریسمان بالا می‌رود و چون ستاره‌ای درخشان در آسمان نمایان می‌گردد. رفتن ام‌الصبيان، پادشاه را دیوانه می‌کند و دستور ساخت

رصدخانه‌ای می‌دهد که به وسیله آن بتواند ام‌الصبیان را بار دیگر در آسمان ببیند. سرسپاری شیخ‌الاهوازی و کتاب‌سوزان او، توبه کردن او و پشیمانی‌اش از خارج شدن از طریق الهی، بازگشت ام‌الصبیان به دامن دین و پناه بردن او به شیخ‌الاهوازی و در نهایت سرسپاری به پیر و عشق دوسویه الهی میان شیخ و ام‌الصبیان و گذر از عشق جسمانی به عشق الهی، نشانه‌های شباهت این داستان با حکایت شیخ صنعان هستند.

زین چنین افتد بسی در راهِ عشق	این کسی داند که هست آگاهِ عشق
هر چه می‌گویند در ره ممکن است	رحمت و نومید و مکر و ایمن است
نفس این اسرار نتواند شنود	بی نصیبه گوی نتواند ربود
این یقین از جان و دل باید شنید	نه به نفسِ آب و گل باید شنید

(عطار، ۱۳۷۳: ۱۲۶)

علاوه بر این سنگباران شدن کلبه شیخ به دست همزادان روسپی ام‌الصبیان، یادآور سنگباران شدن برصیصای عابد است که حکایت او نیز نمونه مشهود و مشهوری از داستان سرسپردگی پیری رازدان به یک معشوق زمینی است. در این داستان نیز نقش پررنگ شیطان و تلاش او برای اثبات دشمنی‌اش با انسان هویدا است^(۲).

ستاره شدن شیخ‌الاهوازی نیز اشاره‌ای است به قصه هاروت و ماروت و زهره که داستان آن به کرات در تفاسیر و متون نظم و نثر عرفانی ذکر شده است. هاروت و ماروت، نمونه عینی شیخ صنعانی هستند که با تکیه بر منیت و خودبینی حاصل از زهد و عبادت خویش، بر آدم خرده گرفته، او را به خاطر میل به هوس و گناه سرزنش کردند. خداوند، این دو فرشته را به زمین فرستاد تا ایمان خود را بیازمایند. آن دو تحت تأثیر هوای نفس خویش، دل در گروه زنی زهره‌نام بستند و برای کسب رضای او بر هر آنچه که خداوند آنها را منع کرده بود، روی آوردند. از داستان زن شراب نوشیدند، از او کام بر گرفتند و کسی را که بر این راز آگاه شده بود، کشتند و زن با یادگیری اسم اعظم از آن دو، به آسمان رفت و ستاره شد^(۳).

اینکه حکایت شیخ صنعان در این رمان، فصلی جامع از داستان‌های مشابه است و در برگیرنده عناصری از دیگر داستان‌های هم‌مضمون، یعنی داستان برصیصای عابد و

داستان هاروت و ماروت و زهره، نشان از ذهن وقاد ابوتراب خسروی است که به خوبی از عهده این ترکیب برآمده و از آن تلفیقی نیکو ساخته است.

میزان نزدیکی حکایت شیخ‌الاهوازی و ام‌الصبیان در رمان «رود راوی» به اصل

حکایت شیخ صنعان:

شیخ صنعان عطار

جایگاه والای شیخ ← دل سپردن شیخ بر دختر ترسا ← رسوایی شیخ ← تلاش

مردان ← پشیمانی شیخ و بیداری

رود راوی

جایگاه والای شیخ‌الاهوازی ← دل سپردن شیخ به ام‌الصبیان ← رسوایی

شیخ‌الاهوازی ← پشیمانی از عمل خویش ← بیداری شیخ‌الاهوازی ← سرسپردگی

ام‌الصبیان به شیخ‌الاهوازی

رمان «طوبی و معنای شب»

ذکر حکایت شیخ صنعان در رمان «طوبی و معنای شب»، تنها نمونه بازنویسی

نمونه‌های مورد بررسی است که هرچند تفاوتی با اصل داستان شیخ صنعان ندارد، این بازنویسی نیز با تصمیم شاهزاده گیل، مرید شیخ صنعان، برای کشتن دختر ترسا از اصل حکایت عطار متمایز می‌گردد.

رمان «طوبی و معنای شب» نوشته شهرنوش پارسی‌پور، رمانی با بن‌مایه‌های عرفانی

است که در آن داستان پیچیدگی‌ها و فراز و فرودهای روحی زنی طوبی‌نام که در پی کشف حقیقت و درک معنای ظلمت و تاریکی است، حکایت می‌شود.

یکی از وجوه عرفانی رمان «طوبی و معنای شب»، بازنویسی دو حکایت عرفانی شیخ

صنعان و پادشاه و کنیزک است. داستان شیخ صنعان از زبان شاهزاده گیل که

شخصیتی اسطوره‌ای و وجه آنیموسی طوباست، حکایت می‌گردد. شاهزاده گیل،

«شاهزاده شاهزاده‌ها و مرشد مرشدان است. شگفت‌انگیزترین موجودی که در دنیا وجود

دارد» (پارسی‌پور، ۱۳۶۸: ۱۲۳).

در واقع زمان کرانمند و خطی رمان با آمدن شاهزاده گیل و و همسرش لیلا، غیر

کرانمند و چرخشی می‌گردد. او که در همه جا هست و هیچ جا نیست، هم دوست

فریدون میرزا، همسر طوباست و در اکنون می‌زید؛ هم از مریدان شیخ صنعان در سده هفتم و هشتم است. بی‌خبر می‌آید و بی‌خبر می‌رود و هیچ کس از آمدن او خبردار نمی‌شود و برای دیدارش با کسی هماهنگ نمی‌کند.

طوبی از طریق شاهزاده گیل به دو حکایت عرفانی مشهور، یعنی حکایت شیخ صنعان و حکایت پادشاه و کنیزک آشنا می‌شود. در هر دوی این حکایات به نقش پیر و لزوم وجود او اشاره شده است. در واقع موضوع سرسپاری محض و بی‌قید و شرط به پیر که تنها راه علاج طوبی از آشفتگی‌های درونی است، از طریق روح آنیموسی او و با ذکر این دو حکایت در اندیشه‌اش جوانه می‌زند.

در پایان حکایات، شاهزاده گیل که نقش مرید را در هر دو حکایت دارد، از طرف هر دو پیر خود، به خامی و ناپختگی در طریقت و عشق و عرفان شناخته می‌شود و هر دوی آنها، شاهزاده را از مجلس خود دور می‌کنند و به او پیشنهاد سفر می‌دهند؛ زیرا معتقدند که شاهزاده هنوز مرد راه نیست. همین سرنوشت را برای طوبی هم می‌بینیم. طوبی نیز در پایان رمان به آنچه می‌خواهد نمی‌رسد.

در حکایت اول، شاهزاده گیل از مریدان شیخ صنعان است که پس از شنیدن خبر شیدایی و دیوانگی پیر به همراه دیگر مریدان راهی روم می‌شود. این حادثه همزمان است با حمله مغول. اما جمله «در حقیقت هنوز هم نمی‌دانم برای نجات پیر می‌کوشیدیم و یا از مقابل مغولان می‌گریختیم» (پارسی‌پور، ۱۳۶۸: ۱۸۰)، نشان می‌دهد که پناه بردن این شخصیت‌ها به طریقت و سرسپاری، راهی برای در امان ماندن از فتنه‌های زمان است. شاهزاده گیل، زمانی این حکایت را برای طوبی تعریف می‌کند که طوبی از او درباره بلشویک‌ها و بدگویی‌ها نسبت به محمد خیابانی که طوبی تعلق خاطر بسیاری به او دارد، می‌پرسد.

گویی تمام شخصیت‌های داستان برای فرار از مصیبت‌های زمانه، راهی جز عرفان و آموزه‌های عرفانی نمی‌بینند و به دنبال پیری هستند که در پناه او و خزیدن در لاک سرسپاری به وی از سختی و فشار ناشی از قحطی و فقر و نابسامانی دور بمانند.

شاهزاده گیل اسطوره‌ای با داستان شیخ صنعان به طوبی، این راه را نشان می‌دهد که اگر می‌خواهی برهی، باید به پیر سر بسپاری:

«اکنون می‌اندیشیم که ما در حقیقت پیر را بهانه کرده بودیم تا بگریزیم

و اما چون پیر بهانه ما بود، مقصد ما نیز بود» (پارسی‌پور، ۱۳۶۸: ۱۸۰).

در این رمان، اصل داستان شیخ صنعان به دلیل رویکرد بازنویسی آن با همان شیوایی و زیبایی از زبان شاهزاده گیل حکایت می‌شود. شخصیت‌ها همانند و حوادث نیز به همان ترتیب پیش می‌رود:

«از پیرم باید شروع کنم که دیوانه شده بود. در روم خبر که به ما رسید، سر برهنه و پابرنه به راه افتادیم تا در نجات او بکوشیم... بیرون یکی از شهرهای روم، چنان که نشانه گرفته بودیم، یافتمش در کار خوکبانی بود. به دختر ترسایی دل باخته بود و دختر یکسال خوکبانی را کابین همسرش قرار داده بود. شیخ در کار خوکبانی بود و ما بهت‌زده و افسرده، خیره در کار او و حکمتی که ممکن بود در این کار نهفته باشد. او در سکوت مشغول به کار بود و ما هر شب و هر روز در کار سرزنش و شماتت و گاهی دلجویی؛ تا او را از این رفتار که به نظرمان طریقت‌شکن می‌رسید، منصرف کنیم. برایمان گفتند که خرجه در آتش انداخته و شراب خورده و زنا بسته. حالا می‌توانی ما را درک کنی؟ مقصد ما پیر بود و این مقصد از دست رفته و از پوسته تهی شده. عزم جزم کردم تا دخترک را بکشم. باید به پیر نشان می‌دادم که حجمی از خون و گوشت و پوست نمی‌تواند این همه ارزشمند باشد. شبی بی‌خبر چراگاه خوکان را ترک کردم و به شهر آمدم. نشانی دختر را داشتم. شش هفت روزی ردش را گرفتم تا عاقبت یافتمش. در خم‌خانه‌ای می‌رقصید. بی‌حد زیبا و بی‌حد بی‌رحم بود. اما من می‌توانستم او را بکشم. شاید برای اینکه می‌دانستم نمی‌تواند برای من باشد. به هر حال مال پیر بود. حتی اگر جسمش را تصاحب می‌کردم، روحش در گرو پیر بود. در روزهایی که بر سر راهش کمین کرده بودم، گاهی به احوالات شیخ می‌اندیشیدم. پیر ما رند عافیت‌باخته‌ای بود. آیا می‌توانست این همه ساده و این همه یکباره در پیشگاه او از دست رفته باشد؟ شاید این دختر بود که داشت در پیشگاه

شیخ از دست می‌رفت. اما به هر حال هیچ‌یک از این افکار در عزم من خللی ایجاد نمی‌کرد. شبی را برای کشتن دختر انتخاب کرده بودم. در پیچ کوچه کمین کرده بودم تا هنگامی که از خم‌خانه به تنهایی، پوشیده در چادر بازمی‌گردد، به ضرب دشنه‌ای قلبش را از هم بدرم و بگیریم. این زن ارزش آن را نداشت تا در ملأ عام کشته شود» (پارسی‌پور، ۱۳۶۸: ۱۸۰).

همان‌طور که مشاهده می‌گردد، در این نمونه بازنویسی، شباهت با اصل حکایت عطار رعایت گردیده، فقط با این تفاوت که قصد مرید (شاهزاده گیل) برای کشتن دختر ترسا، عنصر متفاوت است.

شیخ صنعان عطار

جایگاه والای شیخ ← دل سپردن شیخ بر دختر ترسا ← رسوایی شیخ ← تلاش مریدان (کشتن دختر ترسا توسط یکی از مریدان) ← پشیمانی شیخ و بیداری همان‌طور که مشاهده شد، داستان شیخ صنعان عطار نیشابوری با سطحی گسترده به شکل بازآفرینی و بازنویسی در رمان معاصر فارسی بازتاب داشته است. این بازتاب هم نشان از ارتباط خیل کثیری از نویسندگان معاصر با میراث ادبیات عرفانی ایرانی-اسلامی است و هم زیبایی و ماندگاری این حکایت را که بیشتر جنبه اسطوره‌ای و رمزی یافته و بخشی از روان جمعی ما شده است، نشان می‌دهد. درباره آگاهی نویسندگان از درج حکایت یادشده در رمان خود باید اشاره کرد که در دو رمان «سووشون» و «طوبی و معنای شب»، خود نویسندگان به داستان شیخ صنعان اشاره می‌کنند. در رمان «سووشون» سیمین دانشور با اشاره به پرده قلمکار با نقش شیخ صنعان، به شباهت دو حکایت تأکید می‌کند. در «طوبی و معنای شب»، پارسی‌پور اصل حکایت را با اندک تغییری در رمان خود می‌گنجاند و با بازنویسی آن از طریق شاهزاده گیل، مستقیم به حکایت شیخ صنعان اشاره می‌کند. پس هر دوی این نویسندگان با گنجاندن حکایت در رمان خویش آگاهی دارند.

اما درباره دو رمان دیگر، تقی مدرسی و ابوتراب خسروی هیچ اشاره مستقیمی به یادآوری حکایت میکاه شاه و شیخ‌الاهوازی و شباهت آنها به حکایت شیخ صنعان نشده است. در دو رمان یادشده، این شباهت ضمنی است و وضوح قضیه به صراحت دو رمان

دیگر نیست. البته لذت حاصل از کشف این شباهت نیز در جای خود زیباست. اینکه نویسندگان در این زمینه، همه‌چیز را به مخاطب خود واگذار کرده‌اند و با اعتماد بر هوش او، خواستار این کشف از سمت مخاطب خود بوده‌اند یا نه، نکته‌ای قابل تأمل است. از لحاظ ساختاری، تمامی این حکایات در دل رمان قرار گرفته‌اند و روایتی فرعی محسوب می‌شوند. همان‌طور که در داستان عطار نیز حکایت شیخ صنعان در ضمن داستان مرغان آمده است. این نکته موجب شباهت ساختاری این داستان‌ها با حکایت عطار می‌گردد.

میزان جذابیت و کشش داستان و تأثیری که زبان و نثر نویسنده در این جذابیت داشته است - هرچند هر کدام از چهار روایت، گیرایی خاص خود را دارد - متفاوت است. سادگی نثر - به جز رمان «رود راوی» - خوانش متن و شیوایی و جذابیت داستان شیخ صنعان را تشدید می‌کند؛ اما گیرایی و جذابیت موضوع سرسپاری پیر راهدان به یک زن، سخت‌خوانی رمان «رود راوی» را نیز جبران می‌کند.

نتیجه‌گیری

با بررسی انجام‌گرفته مشخص شد که حکایت شیخ صنعان در رمان فارسی بازتاب قابل توجهی دارد. در هر روایت با وجود تشابه کلی به اصل حکایت شیخ صنعان، وجود عنصری متفاوت موجب تمایز آنها و در نتیجه آفرینش جدیدی از حکایت اصلی شده است. عاشق شدن پادشاهی دین‌دار بر ساحره‌ای افسونگر در «یکلیا و تنهایی او»، پذیرش سهل‌گیرانه حاج آقا از آنچه برایش پیش آمده در رمان «سووشون»، تلفیق حکایات مشابه شیخ صنعان یعنی داستان برصیصای عابد و هاروت و ماروت در رمان «رود راوی»، تلاش برای کشتن دختر ترسا توسط یکی از مریدان شیخ در رمان «طوبی و معنای شب»، موجب تمایز نمونه‌های بازآفرینی و بازنویسی شده از اصل حکایت شده است. علاوه بر این:

- رستگاری شخصیت‌هایی که جایگزین شیخ صنعان هستند، در هر چهار نمونه اتفاق می‌افتد؛ هرچند تفاوت‌های اندکی با یکدیگر دارند. میکاه شاه، حاج آقا - پدر یوسف - پیر شاهزاده گیل و شیخ‌الاهوازی، همگی بعد از حادثه عشق، دیگر آن انسان‌های پیشین نیستند. از نو متولد می‌شوند و ققنوسانی را می‌مانند که از خاکستر

وجودشان، ققنوسی دیگر می‌پروراندند.

نکته مهم که موجب شباهت نمونه‌های مطرح‌شده با اصل حکایت شیخ صنعان شده است، شکستن بت منیت و خودبینی و تکبر ناشی از زهد است؛ آن هم برای کسانی که در چشم خویش و دیگران به نهایت کمال رسیده‌اند. عشق، مهم‌ترین عامل تغییر شخصیت پیر در تمامی نمونه‌هاست. کنش آغازین این داستان‌ها، غافلگیری عشق است و به تعبیری آمدنی بودن آن برای بی‌خبران از سوخته و سوختنی. همان حالی که بر شیخ صنعان روی داد. تمامی این پیران در آنچه آموختنی است، سرآمد روزگار خویش‌اند و جامع علم و زهد و تقوایند و همین جامعیت موجب عجب و منی و خودبینی آنها شده است. اما به خواست خداوند، بی‌اختیار و بدون تعمد و آگاهی در مسیر عشق گرفتار می‌شوند و در نهایت به یگانگی و وحدت در عشق می‌رسند.

- نوع بازخورد هر یک از پیران بعد از وقوف و آگاهی از آنچه اتفاق افتاده است، متفاوت است. بعضی از آنها از آنچه پیش آمده، خوشنود و دست‌افشانند و برخی دیگر با تکیه بر زهد و تقوای خویش، با مقاومت‌هایی در پی رهایی از این تقدیرند. میکاه شاه در رمان «یکلیا و تنهایی او» و شیخ‌الاهوازی در «رود راوی»، بعد از وقوف به آنچه بر سرشان آمده است، تلاش می‌کنند تا با تکیه بر زهد خویش، خود را از ورطه عشق نجات دهند. اما تلاش ایشان بی‌ثمر است. میکاه یکبار تسلیم تمار می‌شود و بار دوم هم با وجود رها کردن زن، به نظر می‌رسد که در ذهن خویش همواره خاطره تمار را زنده نگه می‌دارد. در «رود راوی» نیز شیخ‌الاهوازی فوراً توبه می‌کند. اما حاج‌آقای «سووشون» و شیخ صنعان، پیر شاهزاده گیل به استقبال عشق می‌روند و با جان و دل آن را می‌پذیرند.

- در سرنوشت شخصیت مقابل شخصیت پیر، یعنی زن نیز تفاوت‌هایی به چشم می‌خورد. در «یکلیا و تنهایی او»، تمار، نماینده شیطان است و بر اساس استراتژی از پیش تعیین‌شده، سر راه میکاه شاه قرار می‌گیرد. اما در نهایت شکست‌خورده از وسوسه‌های خویش، از شهر رانده می‌شود. در «سووشون»، سودابه رقاصه‌ای هندی است. در «رود راوی» نیز ام‌الصبيان، ساحره‌ای از نسل شیطان است. هرچند سرنوشت او مانند تمار نیست و او به مانند دختر ترسا، مرید شیخ‌الاهوازی می‌گردد. می‌توان این نکته را نکته متفاوت از داستان شیخ صنعان دانست که در هر سه نمونه، شخصیت زن در هیئت

یک افسونگر و عامل وسوسه معرفی شده است. در حالی که در اصل حکایت شیخ صنعان، دختر ترسا ظاهراً مؤمن به فرامین مسیحیت است و اینگونه به نظر می‌رسد که تمام تلاش خویش را به کار می‌گیرد که شیخ را از مسلمانی گمراه کرده، به کسوت دین مسیحیت درآورد.

- جز در «یکلیا و تنهایی او»، در بقیه موارد، پایان‌بندی داستان با رستگاری معشوق (زن) اتفاق می‌افتد. دختر ترسا، سودابه و ام‌الصبيان همگی به رستگاری می‌رسند، اما تامار مطرود از جامعه و شکست‌خورده از وسوسه‌های خویش، تنها بازنده نمونه‌های مطرح‌شده است و با توجه به نوع پایان‌بندی و سرنوشتی که برای تامار رقم می‌خورد، داستان مدرسی بیشتر از همه با حدیث نبوی قرابت دارد؛ با این تفاوت که نتیجه حاصل‌شده در این داستان، تلخ و نامطلوب توصیف می‌شود، ولی در حکایت شیخ صنعان، نتیجه نهایی، خواستنی و مثبت است.

- وجود انگیزه بیرونی در کنار انگیزه درونی برای قرار گرفتن زن بر سر راه شیخ نیز از دیگر نکات قابل توجه است. در «یکلیا و تنهایی او» و «رود راوی»، انگیزه‌های بیرونی تامار و ام‌الصبيان را در متن ماجرا قرار می‌دهد. هر دوی آنها، عنصری شیطانی برای گمراهی پیری مؤمن و زاهد معرفی می‌شوند که می‌تواند همان انگیزه الهی در امتحان مردان حق باشد. اما در رمان «سووشون»، سودابه چون دختر ترسای داستان عطار، دل در گرو حاجی نهاده، عاشق راستین و مرید حقیقی او می‌گردد و این کار را با میل خود انجام می‌دهد.

پی‌نوشت

۱. برای آشنایی با نمونه‌های کردی و ترکی، ر.ک: ستاری، ۱۳۷۸.
۲. راهب به فرمان شیطان، کام خود از وی برداشت و زن بار گرفت. راهب پشیمان گشت و از فضیحت ترسید. همان شیطان در دل وی افکند که این زن را نباید کشت و پنهان باید کرد. چون برادران آیند، گویم: دیو او را ببرد و ایشان مرا براست دارند و از فضیحت ایمن گردم. آنگه از زنا و از قتل توبه کنم. برصیصا آن نموده شیطان بجای آورد و او را کشت و دفن کرد. چون برادران آمدند و خواهر را ندیدند، گفت: جاء شیطانها فذهب بها و لم اقبو علیه: شیطان او را ببرد و من با وی برنیامدم! ایشان او را براست داشتند و بازگشتند.

شیطان آن برادران را به خواب بنمود که راهب، خواهر شما را کشت و در فلان جایگه دفن کرد. سه شب پیاپی ایشان را چنین بخواب می‌نمود، تا ایشان رفتند و خواهر را کشته از خاک برداشتند. برادران او را از صومعه به زیر آوردند و صومعه خراب کردند» (مبیدی، ۱۳۷۱، ج ۱: ۵۴).

۳. پس خمر خوردند تا مست شدند و کام خود از آن زن برگرفتند و در آن حال کسی به ایشان فرارسید. ترسیدند که بازگوید. او را بکشتند، تا هم قتل و هم زنا و هم شرب خمر از ایشان در وجود آمد. و خداوند عز و جل در آن حال ملائکه آسمان را بر حال ایشان اطلاع داد، تا ایشان را بدان صفت بدیدند. و من ذلک الیوم یستغفرون لاهل الارض. و گفته‌اند نام اعظم آن زن را درآموختند تا قصد آسمان کرد. پس حرّاس آسمان و گوشوانان او را منع کردند و خدای عز و جل صورت وی بگردانید تا کوکبی گشت. اکنون آن ستاره سرخ است: - نام وی به زبان عرب - زهره- و به زبان عجم - اناهید- و به زبان بنطی بیدخت» (مبیدی، ۱۳۷۱، ج ۱: ۲۹۶).



منابع

- پارسی پور، شهرنوش (۱۳۶۸) طوبی و معنای شب، تهران، اسپرک.
- پورنامداریان، تقی (۱۳۷۶) «تفسیری دیگر از شیخ صنعان»، نامه فرهنگستان، شماره ۱۰، تابستان، صص ۴۰-۶۱.
- حقوقی، محمد (۱۳۷۷) تاریخ ادب و ادبیات امروز ایران، تهران، قطره.
- خسروی، ابوتراب (۱۳۹۲) رود راوی، چاپ پنجم، تهران، مرکز.
- دانشور، سیمین (۱۳۴۹) سووشون، تهران، خوارزمی.
- دهباشی، علی و مهدی کریمی (۱۳۸۴) شناخت نامه تقی مدرسی، تهران، قطره.
- رازی، ابوالفتوح (حسین بن علی) (۱۳۰۳) تفسیر روض الجنان و روح الجنان، تصحیح علی اکبر غفاری، تهران، کتابفروشی اسلامیه.
- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۵۰) «شیخ صنعان»، یغما، سال بیست و چهارم، شماره ۵، صص ۲۵۷-۲۶۶.
- ستاری، جلال (۱۳۷۸) پژوهشی در قصه شیخ صنعان و دختر پارسا، تهران، مرکز.
- شیری، قهرمان (۱۳۸۳) «بازتاب عهد عتیق و نثر توراتی در آثار تقی مدرسی»، پژوهش‌های ادبی، شماره ۶، صص ۸۵-۱۰۲.
- صادقی، معصومه (۱۳۹۶) تأثیر ادبیات کلاسیک فارسی در داستان‌نویسی معاصر (با نگاهی به رمان‌های سووشون، جای خالی سلوچ و آتش بدون دود)، تهران، امیرکبیر.
- عطار نیشابوری، فریدالدین (۱۳۸۴) دیوان عطار، تصحیح تقی تفضلی، تهران، علمی و فرهنگی.
- علیخانی، یوسف (۱۳۸۰) نسل سوم داستان‌نویسی امروز، تهران، مرکز.
- مدرسی، تقی (۱۳۳۴) یکلیا و تنهایی او، تهران، کاویان.
- میبدی، ابوالفضل رشیدالدین (۱۳۷۱) کشف الأسرار و عدة الأبرار، چاپ پنجم، تهران، امیرکبیر.
- میلانی، فرزانه (۱۳۷۲) «پای صحبت شهرنوش پارسی پور»، ایران‌نامگ، سال یازدهم، شماره ۴۴، صص ۶۹۱-۷۰۴.
- همدانی، عین‌القضات (۱۳۷۰) تمهیدات، مقدمه و تصحیح عقیف عسیران، تهران، منوچهری.